

ستمی که منصور بر او روا داشته بود فصلی بگفت، و از مردم خواست که به یاری اش برخیزند. آن‌گاه عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر را امارت مدینه داد، و عبدالعزیز بن المطلب بن عبدالله المخزومی را سمت قضا و عبدالعزیز الدراوردی را عهده‌دار نگهداشت سلاح‌خانه و ابوالقلمس^۱ عثمان بن عبیدالله^۲ ابن عبدالله بن عمر بن الخطاب را ریاست شرطه و عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمان بن المسور بن مخزومه را دیوان عطا. آن‌گاه نزد محمد بن عبدالعزیز کس فرستاد و از اینکه به یاری او برنخاسته ملامتش کرد. او گفت، در بصره به یاری او خواهد آمد و به مکه رفت. وجوه مردم مدینه همه او را پذیرا شدند، جز چندتن: ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام^۳ و عبدالله بن المنذر بن الْمُعْتَبِر بن عبدالله بن خالد و ابوسلمه عبیدالله بن عبدالله بن عمر و حبیب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر.

مردم مدینه از مالک، در باب خروج با محمد، فتوی خواستند. او گفت بیعت منصور برگردن ماست. گفتند شما به اکراه بیعت کرده‌اید. مردم به سوی محمد روی آوردند و مالک در خانه خود ماند. محمد نزد اسماعیل بن عبدالله بن جعفر فرستاد و او را به بیعت خود فرا خواند. او گفت: ای برادرزاده به خدا سوگند تو کشته خواهی شد، چگونه با تو بیعت کنم؟ با این سخن مردم اندکی سست شدند. پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر به محمد گرویدند. حمّاده دختر معاویه بن عبدالله، نزد عم خود اسماعیل آمد و گفت: این سخن که گفتی مردم را از گرد محمد پراکنده ساخته و برادران من نیز با او هستند می‌ترسم همه آنان کشته شوند. ولی اسماعیل او را از آن کار نهی کرد. گویند حمّاده^۴ بازگشت و اسماعیل را بکشت. آن‌گاه محمد، محمد بن خالد بن عبدالله القسری را، پس از آنکه از زندان آزاد کرده بود، حبس کرد. گویند او را متهم ساخت که با منصور مکاتبه کرده است، و او همچنان در حبس او بماند.

چون کار محمد را رونقی پدید آمد، مردی از آل اویس بن ابی سرح، موسوم به حسین بن صخر در مدت نه روز خود را به منصور رسانید و خبر بازگفت. منصور پرسید: تو خود او را دیدی؟ گفت: آری، بر منبر رسول خدا که بود با او حرف زده‌ام، و باقی خبر بازگفت. منصور بیمناک شد و با اهل بیت و اعیان دولتش به مشورت نشست. و از عم

۱. القلمش

۲. عبدالله

۳. حرام

۴. حماده

خود عبدالله که در حبس بود راه چاره پرسید. عبدالله گفت که به کوفه رود زیرا کوفیان شیعیان اهل بیت هستند و کار اینان در کوفه بالاگیرد. باید راه‌های کوفه را زیر نظرگیری که چه کسی به کوفه می‌آید یا از کوفه بیرون می‌رود. آن‌گاه سلم بن قتیبه را از ری بخواه، تا نزد تو آید؛ و نیز به مردم شام بنویس تا جمعی از دلیران را به سوی تو فرستند و نیز باب عطایا را بر مردم کوفه بگشای.

منصور به کوفه رفت. عبدالله بن ربیع بن عیدالله بن عبدالمدان نیز با او بود. چون به کوفه وارد شد، بُدیل^۱ ابن یحیی را بخواند. سَفَّاح در همه کار با او مشورت می‌کرد. او گفت: به اهواز لشکر بفرست که آنجا به منزله دروازه‌ای است که مخالفان داخل شوند. پس با جعفر بن حَنْظَلَة البهرانی مشورت کرد. او گفت: به بصره لشکر بفرست. چون ابراهیم در آن ناحیه ظهور کرد، منصور دانست که از چه روی چنان رأی داده بودند. منصور از جعفر بن حنظله پرسید: چرا باید از بصره بیمناک بود. او گفت: از آن روی که مردم مدینه اهل نبرد نیستند. آنان از آنجا بیرون نیایند، و کوفه زیر پای تو است، و شامیان دشمنان آل ابی طالب هستند، تنها بصره باقی می‌ماند.

منصور به محمد المهدی نامه امان نوشت. محمد جواب رد داد و از منصور خواست که او نامه امان خواهد و فصلی در فضائل اهل بیت و حقانیت آنان به خلافت بنوشت. منصور نیز پاسخی چنان داد. هر یک خود را برحق می‌دانست و آن دیگر را غاصب می‌خواند. این نامه‌ها را طبری در تاریخ خود، و ابن اثیر در الکامل آورده‌اند. هر کس خواهد بدانجا رجوع کند.^۲

محمد المهدی، محمد بن الحسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را امارت مکه داد و قاسم بن اسحاق را امارت یمن و موسی بن عبدالله را امارت شام. محمد بن الحسن به مکه رفت. قاسم نیز با او بود، سری بن عبدالله، عامل منصور بر مکه، در ناحیه بَطْن اذخر با آنان روبه‌رو شد و منهزم گشت و محمد بن الحسن مکه را بگرفت و در آنجا بود، تا آن‌گاه که مهدی او را به قتال عیسی بن موسی فرا خواند، و او و قاسم بن عبدالله هر دو به جنگ او رفتند.

در نواحی قدید خیر قتل محمد را شنیدند. محمد بن الحسن به ابراهیم پیوست و با او

۱. یزید

۲. تاریخ طبری، ج ۷، صص ۵۶۶ و ۵۶۸؛ الکامل، ج ۵، صص ۵۳۷ و ۵۳۸.

در بصره ماند و قاسم در مدینه پنهان گردید، تا زن عیسی که دختر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بود، برای او خط امان گرفت. اما موسی بن عبدالله به شام رفت. مردم شام او را نپذیرفتند و او به مدینه بازگشت و از آنجا در نهران به بصره رفت. محمد بن سلیمان بن علی، او و پسرش عبدالله را بیافت و هر دو را در نزد منصور فرستاد. منصور هر دو را بزد و به زندان افکند.

آن‌گاه منصور، عیسی بن موسی را برای قتال با محمد به مدینه فرستاد. او با سپاهی به مدینه روان شد. محمد بن ابی‌العباس بن السفاح و کثیر بن حُصَین العبدی و حُمَید بن قَاطِبَه و هزار مرد^۱ نیز با او بودند، با جماعتی دیگر. منصور عیسی را گفت: اگر بر او پیروز شدی شمشیر خود غلاف کن و همه را امان ده، و اگر پنهان شد مردم مدینه را مؤاخذت نمای که آنان می‌دانند که به کجا رفته است. هر کس از آل ابی طالب که نزد تو آمد نام او را برای من بنویس، و هر کس نیامد اموال او را مصادره نمای.

جعفر بن محمد الصادق از کسانی بود که به دیدار او نیامد و مالش بگرفت. گویند چون منصور به مدینه آمد او اموال خود را طلب نمود. منصور گفت: اموال شما را مهدی گرفته است.

چون عیسی به فید^۲ رسید، به جماعتی از مردم مدینه نامه نوشت و آنان را به سوی خود خواند. از آن جمله بودند: عبدالعزیز بن المطلب المَخْزومی و عبیدالله بن محمد بن صَفْوَان الجَمَحی و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب. عبدالله و برادرش عمر و ابو عقیل محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بیرون آمدند. محمد المهدی با یاران خود مشورت کرد که آیا از مدینه خارج شود، یا در مدینه بماند و برگرد آن خندق زند. او راه دوم را برگزید و تا به رسول خدا (ص) در حفر خندق اقتدا کرده باشد، او نیز به حفر خندق پرداخت، چنان‌که رسول خدا (ص) در جنگ احزاب چنین کرده بود. چون عیسی به اعوص رسید، محمد، مردمی را که از خروج از شهر منع کرده بود، مخیر ساخت که هر که خواهد بیرون رود. بسیاری از مردم با زن و فرزند خویش به کوه‌ها پناه بردند، و اندکی در شهر ماندند. اما از آنچه گفته بود پشیمان شد و ابوالقَلَمَس^۳ را فرمود تا هر چه می‌تواند از آنان باز پس گرداند. ولی او کاری از پیش نبرد. مردم از او می‌گریختند. عیسی

۲. فتنه

۱. هواز مرد

۳. الغلمش

در چهار میلی مدینه فرود آمد، و لشکری فرستاد تا راه مکه را ببندد که محمد بدان سو نگرید، آن‌گاه برای محمد المهدی امان فرستاد و او را به کتاب و سنت فرا خواند و از عواقب عصیان و سرکشی بترسانید. محمد در جواب گفت: مگر نه این است که من از کشته شدن می‌گریخته‌ام. عیسی در دوازدهم رمضان سال ۱۴۵ به جُرْف^۱ فرود آمد و دو روز در آنجا درنگ کرد. روز دیگر در سَلْع^۲ ایستاد و مردم مدینه را ندای امان داد، و گفت که از گرد این مرد پراکنده شوند. مردم او را دشنام دادند. عیسی بازگشت و روز دیگر بیامد. او سرداران سپاه خود را به اطراف مدینه گسیل داشته بود. محمد نیز با یاران خود بیرون آمد. پرچم او را عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر حمل می‌کرد و شعار او احد احد بود.

ابوالقَلَمَس از میان یاران محمد به مبارزه بیرون آمد. یکی به نبرد او بیرون آمد، کشته شد. دیگری بیرون آمد او را نیز بکشت. ابوالقَلَمَس می‌رزمید و می‌گفت: من پسر فاروقم. محمد المهدی نیز در این روز دلاوری‌های شگرف نمود و هفتاد تن را به دست خود بکشت. سپس عیسی بن موسی، حُمَید بن قَحْطَبَه را فرمود تا با صد مرد به سوی دیواری که جلو خندق بود رفتند و آن را ویران ساختند و از خندق گذشتند و آن سوی خندق به نبرد ایستادند. یاران محمد تا هنگام عصر پای فشردند. پس عیسی فرمان داد تا یاران او هر چه خورجین کوله‌بار داشتند در خندق ریختند و لنگه‌های در بر روی آنها نهادند و سواران جنگ‌کنان از آن بگذشتند. محمد از میدان جنگ بازگشت و غسل و حنوط کرد و بیامد. [در پاسخ عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمان که گفته بود از مدینه خارج شده به مکه رود که او را توان پایداری نیست، گفت: اگر پای بیرون نهم مردم مدینه کشته خواهند شد]^۳ به خدا سوگند باز نمی‌گردم تا کشته شوم یا بکشم. تو هر جا که خواهی برو. او نیز لختی با او برفت و بازگشت. بیشتر یارانش پراکنده شدند، و قریب سیصد تن با او بماندند یکی از یارانش گفت: شمار ما چون شمار اهل بدر است. عیسی بن حضیر^۴ از یاران او بیامد و او را سوگند داد که به بصره رود، یا جای دیگر. در پاسخ گفت که او خود پای خواهد فشرد و او هر جای که خواهد برود.

۱. حرف

۲. مسلم

۳. عبارت میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. ذیل حوادث سال ۱۴۵.

۴. حضین

آن‌گاه میان ظهر و عصر، جمع کرد و دفتری را که نام کسانی که با او بیعت کرده بودند در آن بود، بسوخت و به زندان آمد و ریاح ابن عثمان را و برادرش عباس و پسر مسلم بن عقبه را بکشت، محمد بن خالد بن عبدالله القسری که در زندان بود، درها را بر روی خود سخت بیست و بدو دست نیافتند. ابن خُضَیر نزد محمد آمد و همراه او به نبرد پرداخت. محمد تا بطن سلع پیش رفت و آنجا فرود آمد و اسب خود را پی کرد. بنی شجاع نیز چنین کردند و غلاف‌های شمشیرهای خود را در هم شکستند، و دل بر مرگ نهادند و دو یا سه بار اصحاب عیسی را منهزم ساختند. چند تن از یاران عیسی، بر کوه فرا رفتند و از آنجا به مدینه سرانیز شدند. یکی از زنان خاندان عباسی معجر سیاه خود را بر مناره مسجد پیامبر زد. چون اصحاب محمد که سرگرم نبرد بودند آن را بدیدند رو به گریز نهادند و بنی غفار راهی برای سپاه عیسی گشودند و آنان از پشت سر اصحاب محمد درآمدند.

محمد، حمید بن قحطبه را به مبارزه طلبید؛ او به مبارزه نیامد. حمید عیسی ابن خُضَیر را ندا داد که امان خواهد، ابن خُضَیر به ندای او گوش نداد، و با آنکه زخم‌های بسیار برداشته بود همچنان جنگید، تا کشته شد. محمد بر سر نعش او به جنگ پرداخت و چند بار دشمن را واپس نشانند، تا بر او ضربتی آمد، چنان‌که به زانو در افتاد. حمید بن قحطبه با نیزه بر سینه او زد. سپس سرش را ببرید و نزد عیسی آورد. عیسی آن را با محمد بن ابی الکرّام بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، نزد منصور فرستاد. و به وسیله قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب او را بشارت داد. و همراه او سرهای بنی شجاع را نیز بفرستاد. قتل محمد در نیمه رمضان بود به سال ۱۴۵.

عیسی بن موسی علم‌هایی فرستاد و آنها را در قسمت‌هایی از شهر مدینه نصب کردند و مردم را امان داد. بیکر محمد و یارانش را، میان ثنیّة الوداع و مدینه بر دار کردند. زینب خواهر او اجازت خواست که او را در بقیع دفن کند و او را دفن کرد.

منصور آمدن خواربار به مدینه را از راه دریا قطع کرده بود، تا آن‌گاه که محمد کشته شد و بار دیگر راه را بگشود. شمشیر علی (ع) معروف به ذوالفقار با محمد المهدی بود. آن را در آن روز به مردی از بازرگانان در عوض وامی که به او داشت، داده بود. چون جعفر بن سلیمان، حکومت مدینه یافت، آن شمشیر را از آن بازرگانان بستد و وام محمد

المهدی را بگزارد. مهدی خلیفه عباسی ذوالفقار از جعفر بن سلیمان بگرفت. هارون الرشید آن را حمایت می‌ساخت. در آن هجده فقره بود.

از مشاهیر بنی هاشم که با محمد المهدی بودند عبارت بودند از: برادرش موسی بن عبدالله و حمزه بن عبدالله بن محمد علی بن الحسین و حسین و علی پسران زید بن علی. منصور می‌گفت: شگفتا این دو بر ما خروج کردند، در حالی که ما انتقام پدرشان را گرفته‌ایم. نیز با او بودند: علی و زید پسران حسن بن زید بن الحسن. پدرشان حسن با منصور بود؛ و حسن و زید و صالح پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر و قاسم بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر؛ و المرجی علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر، در حالی که پدرش با منصور بود. اما بیرون از بنی هاشم کسانی که با محمد المهدی بودند عبارت بودند از محمد بن عبدالله بن عمرو بن سعید بن العاص و محمد بن عجلان و عبیدالله ابن عمر بن حفص بن عاصم و ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سبیره. این ابوبکر اسیر شد او را زدند و به زندان مدینه افکندند و او همچنان محبوس بود، تا آن زمان که سیاهان، به هنگام امارت عبدالله بن ربیع الحارثی در مدینه خروج کردند. در این شورش عبدالله بن ربیع از مدینه به بطن نخل^۲ گریخت و سیاهان مدینه را متصرف شدند و بارهای خواربار را که برای منصور فراهم کرده بودند به غارت بردند. ابوبکر بن ابی سبیره، همچنان بسته در قید و بند به مسجد رفت و نزد محمد بن عمران و محمد بن عبدالعزیز، کس فرستاد و از آنها خواست که سیاهان را از آنچه آغاز کرده‌اند بازدارند. [که مبادا پیش از این منصور بر مردم مدینه خشم گیرد و همه را به هلاکت رساند]^۳ سیاهان بازگشتند و آن روز مردم نتوانستند نماز جمعه بخوانند.

چون هنگام نماز عشاء رسید، اصبع بن سیفان بن عاصم بن عبدالعزیز به نماز ایستاد و پیش از نماز ندا داد که من نماز می‌خوانم، در حالی که در طاعت امیرالمؤمنین هستم. روز دیگر ابوبکر بن ابی سبیره هر چه بردگان برده بودند از آنها بستند، و به جای خود نهاد. عبدالله بن الربیع الحارثی به مدینه بازگشت و دست رؤسای بردگان یعنی وثیق و یعقل و دیگران را بیرید.

دیگر از یاران محمد بن عبدالله، عبدالواحد بن ابی عون از موالی ازد بود و عبدالله بن

۱. عبدالله

۲. بن نخله

۳. از متن افتاده بود، لذا از طبری افزودیم.

جعفر بن عبدالرحمان بن المشور بن مخرمه و عبدالعزیز بن محمد بن الدراوردی و عبدالحمید بن جعفر و عبدالله بن عطاء بن یعقوب از موالی بنی سباع و نه فرزند او بودند. و نیز عیسی و عثمان پسران خضیر و عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر؛ که عثمان بن محمد را بعدها منصور در بصره دستگیر کرد و بکشت؛ و عبدالعزیز بن ابراهیم بن عبدالله بن مطیع و علی بن المطلب بن عبدالله بن جُنُطَب^۱ و ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن الزبیر و هشام بن عمیر بن الولید و هشام بن عمار بن الولید بن عدی بن عبدالجبار و عبدالله بن یزید بن هرمز و جز ایشان.

سرانجام کار ابراهیم بن عبدالله و ظهور او و کشته شدنش

ابراهیم بن عبدالله، برادر محمد المهدی از پنج سال پیش با برادرش محمد، سخت مورد تعقیب بود. ابراهیم در نواحی مختلف، چون فارس و کرمان و جبل و حجاز و یمن و شام در آمد و شد بود. حتی یک بار بر سفره اطعام منصور حاضر شد، و یک بار هم به هنگامی که منصور بغداد را می ساخت بر روی جسر آینه ای نصب کرده بود که مردمی را که از آن می گذشتند در آینه می دید. روزی ابراهیم را در آن آینه پیدا بدید و به طلب او کس فرستاد ولی ابراهیم به میان مردم رفت و ناپدید شد. منصور برای دستگیری او در هر جای نگهبانی نهاد. ابراهیم به خانه سفیان بن الحیان العمی درآمد. دوستی میان او و ابراهیم بر همه کس آشکار بود. سفیان برای خلاص ابراهیم حيله ای اندیشید؛ بدین گونه که نزد منصور آمد و گفت: من ابراهیم را برای تو می آورم. مرا و غلامم را بر اسب بنشان و چند تن از سپاهیان را هم با من بفرست. منصور چنین کرد. او آن سپاهیان را به خانه آورد و ابراهیم را که لباس غلامش را در بر او کرده بود سوار کرد، و همراه آن سپاهیان به بصره رفت و پیوسته آنان را به خانه های این و آن داخل می ساخت، بدین بهانه که مشغول تفتیش است تا خود تنها بماند و پنهان شد.

امیر بصره، سفیان بن معاویه، از پی او فرستاد و او بگریخت. ابراهیم پیش از این به اهواز رفته بود، محمد بن حُصین نیز به طلب او برخاسته بود، اما باز هم او خود را در خانه حسن بن خبیب^۲ مخفی ساخته بود. ابراهیم در سال ۱۴۵ بعد از ظهور برادرش محمد در مدینه، به بصره آمد. بعضی گویند یحیی بن زباید بن حیان التبتلی، او را در خانه

۲. حبیب

۱. حنطب

خود در میان عشیره بنی لیث پنهان کرده بود. او مردم را به بیعت با برادرش دعوت کرد، و نخستین کسی که با او بیعت کرد ثَمِیلَه بن المُرّة العَبَسِیّی^۱ بود. و نیز عفو اللّه بن سفیان و عبدالواحد بن زیاد و عمرو بن سَلْمَة الهَجِیْمِی و عبدالله بن یحیی بن حُصَین الرّقاشی بودند. اینان دعوت او را در میان مردم پراکنده ساختند، و بسیاری از فقها و اهل علم گردشان را گرفتند، چنانکه شماره کسانی که نامشان را در دفتر آورده بود به چهار هزار تن رسید و کارش بالا گرفت. گفتندش اگر مکان او را وسط شهر بصره برند، مردم آسان‌تر نزد او آیند. او در خانه ابومروان از موالی بنی سُلَیم در مقبره بنی یَشْکُر فرود آمد. محمد برادرش برای او نوشت که ظهور کند. منصور خارج شهر بصره بود. او چند تن از سرداران خود را به یاری سفیان بن معاویه، امیر بصره فرستاد. پس ابراهیم در اول رمضان سال ۱۴۵ خروج کرد. نماز صبح را در مسجد جامع خواند و به دارالاماره آمد و سفیان بن معاویه را گرفت و به زندان افکند و سرداران او را نیز با او به زندان کرد. چون خبر به جعفر و محمد، پسران سلیمان بن علی رسید با ششصد مرد جنگی بیامدند. ابراهیم، مَضَاء بن القاسم الجَزَری^۲ را با پنجاه مرد به سوی او فرستاد. مَضَاء بن القاسم، جعفر و محمد را شکست داد و تا در خانه زینب، دختر سلیمان بن علی پیش رفت - زینبیون از بنی عباس منسوب به آنان هستند - پس ندای امان داد. از بیت المال دو هزار هزار درهم برداشت و برای هر یک از اصحابش پنجاه درهم مقرر نمود. آن‌گاه مُغَیره را به اهواز روان داشت، با صد مرد. محمد بن الحُصَین در آنجا عامل منصور بود. با چهار هزار سپاهی بیرون آمد ولی منهزم گشت، و مغیره بر اهواز مستولی شد.

ابراهیم، عمرو بن شداد را به فارس فرستاد. اسماعیل و عبدالصمد، پسران علی بن عبداللّه بن العباس که در آنجا بودند، به داربجرد پناهنده شدند. عمرو همه آن نواحی بگرفت. همچنین ابراهیم، هارون بن شمس العَجَلِی را با هفده هزار سپاهی به واسط فرستاد. او بر واسط استیلا یافت، و عاملی را که از سوی منصور بود، از آنجا براند. این عامل هارون بن حُمَید الایادی بود. منصور، عامر بن اسماعیل را با پنج هزار تن، و به قولی با بیست هزار تن، به جنگ او فرستاد. میانشان چند نبرد رخ داد، ولی موقتاً صلح اختیار کردند، تا بنگرند کار آن دو امیر، یعنی منصور و محمد به کجا خواهد کشید. پیش از عید

۲. معین بن القاسم

۱. العبسی
۳. الحدروزی

فطر خبر کشته شدن محمد، به ابراهیم رسید. ابراهیم روز عید فطر، نماز خواند و خبر کشته شدن برادر را بداد. مردم را از این خبر خشم بر منصور افزون گشت. ابراهیم به حَرّه راند و روز دیگر لشکرگاه زد. غیله و پسرش حسن را بر بصره گماشت. یارانش که از مردم بصره بودند اشارت کردند که در شهر بمان و سپاه خود را دسته دسته از پی یکدیگر روانه دار. و نیز مردم کوفه را به یاری خود فرا خوان، زیرا مردم کوفه در انتظار تو هستند، و اگر تو را ببینند از یاری تو دریغ نخواهند کرد ولی ابراهیم به باخمیری رفت.

منصور، به عیسی بن موسی نوشت که به سرعت بازگردد، و به سلم بن قتیبه که در ری بود نیز نوشت بیاید. و چند تن دیگر از سرداران را با او یار کرد؛ و به مهدی پسر خود نیز نوشت حُرَیْمَةُ بن خازم را به اهواز و فارس و مداین و واسط و سواد فرستد.

در کنار ابراهیم صد هزار تن از مردم کوفه در کمین و آماده بودند. چون از هر سو سپاه روان کرد. منصور پنجاه روز همچنان بر مصلاهی خود مقام کرد و جامه و جبهه خود دگرگون ساخت چنانکه همه شوخگن گردیده بود، و در لباس سیاه بر مردم ظاهر می شد، و چون به خانه می آمد آن را از تن می کند. از مدینه دو زن یکی به نام فاطمه دختر محمد بن عیسی بن طلحة بن عبیدالله، و دیگری به نام ام الکرم دختر عبدالله، از فرزندان خالد بن اُسَید برایش هدیه آوردند، و او به هیچ یک نپرداخت و گفت: این روزها، روز نشستن با زنان نیست، تا آنگاه که سر ابراهیم را در نزد خود بینم، یا سر مرا برای او ببرند.

عیسی بن موسی نزد منصور رسید. او را با پانزده هزار تن به جنگ ابراهیم فرستاد. عیسی بن موسی نیز حُمَید بن قَطحبه را با سه هزار جنگجو بر مقدمه بفرستاد. ابراهیم از بصره روان شد. صد هزار در کوفه طرفدار داشت. در شانزده فرسنگی کوفه، در برابر عیسی بن موسی فرود آمد. سلم بن قتیبه او را پیام داد که یا برای خود خندق کند، یا از آن راه که عیسی به سویش می آید به جانب منصور منحرف شود، و گفتند پیروزی در این حال برایش آسان تر است. ابراهیم این پیشنهاد را با اصحاب خود در میان نهاد؛ آنان گفتند: چرا چنین کنیم هر وقت که بخواهیم ابو جعفر در دست ماست. رسول سلم بن قتیبه این سخن بشنید و بازگشت.

پس از بازگشت رسول، برای جنگ صفها راست کردند. یکی از یاران گفت سپاه را

به صورت دسته‌های متعدد (کرادیس) تعبیه کنیم زیرا ثبات، در آن گونه آرایش نبرد، بیش‌تر است، زیرا صف واحد هر بار که قسمتی از آن درهم شکنند، شکست قسمت‌های دیگر را نیز در پی خواهد داشت. ابراهیم، جز صف چیزی نمی‌خواست؛ صف اهل اسلام که «ان‌الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صَفًّا» باقی اصحاب نیز با این رأی موافقت کردند.

چون جنگ در گرفت، حمیدبن قحطبه منهزم شد و سپاه نیز با او روی به هزیمت نهاد. عیسی، سردار سپاه، راه بر آنان بگرفت و فریاد زد: شما را به خدا سوگند فرمانبرداری کنید. حمید گفت: در هزیمت راه بر فرمانبرداری بسته است. و با عیسی جز اندکی نماند. او با همین اندک پای داشت و دل به هلاک نهاد. در این حال جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی برسیدند چون فراریان دیدند که پشت سر آنان نبرد در گرفته است، بازگشتند [و سبب آن بود که نه‌ری در راه فراریان آشکار شد چنان‌که نه می‌توانستند در آب روند و بگذرند و نه می‌توانستند که از آن بجهند]. این بود که به ناچار بازگشتند. شکست در سپاه ابراهیم افتاد. او خود با ششصد، یا چهار صد تن همچنان پای می‌فشرد، و با حمیدبن قحطبه می‌رزمید. ناگاه تیری برگلویش آمد. او را از اسب فرود آوردند، و گردش را گرفتند. حمیدبن قحطبه فرمان داد که بر این جماعت حمله برید و آنان را از آنجا برانید. آن‌گاه سر ابراهیم را ببردند و نزد عیسی آوردند. عیسی سجده کرد و آن را برای منصور فرستاد.

این واقعه پنج روز باقیمانده از ماه ذوالقعدة الحرام سال ۱۴۵ بود.

چون سر را در مقابل منصور نهادند بگریست و گفت: به خدا سوگند من این را نمی‌خواستم، ولی تو مرا و خود را به رنج افکندی. آن‌گاه به بارعام نشست و مردم را بار داد. مردم داخل شدند. یکی برای خشنودی منصور، زبان به بدگویی از ابراهیم گشود، و منصور همچنان روی درهم کشیده نشسته بود تا آن‌گاه که جعفر بن حنظلة البهرانی آمد. ایستاد و سلام کرد. سپس گفت: ای امیرالمؤمنین در مرگ پسر عمت، خداوند تو را اجری بزرگ دهد، و او را بیامرزد که درباره‌ی تو مرتکب اشتباهی بزرگ شده بود. رنگ منصور از هم باز شد، و رو به او کرد. او را به کنیه‌اش ابوخالد خواند، و به خود نزدیکش ساخت.

بنای شهر بغداد

منصور در سال ۱۴۵، ساختن شهر بغداد را آغاز کرد. سبب آن، قیام راوندیه علیه او در هاشمیه بود. از سوی دیگر آنکه، او اهل کوفه را ناخوش می‌داشت، و خود را از آنان در امان نمی‌دید. پس از آنان دوری گزید، و به مکانی که امروز شهر بغداد در آنجا واقع شده است، بیامد و بطریقانی را که در آن نواحی می‌زیستند بخواند، و در باب سرما و گرما و باران و گل و حشرات، در مواضعی که سکونت می‌داشتند بپرسید و از آنان نظر خواست. آنان به همین مکان اشارت کردند و گفتند: اگر در اینجا باشی با کشتی‌ها خواربار از شام و رقه و مصر و مغرب به صرات می‌آید. و از چین و هند و بصره و واسط و دیار بکر و روم و موصل از راه دجله می‌آید، و از ارمینیه و آن سرزمین‌ها که بدان پیوسته است، از راه تامرا تا زاب. و تو میان چند رودخانه هستی که جز بر پل‌ها از آنها نتوان گذشت و اینها تو را به مثابه خندق‌ها باشند. که چون پل‌ها را ببری، دشمن طمع دست‌یافتن به تو را در سر نخواهد پخت. همچنین، تو میان بصره و کوفه و واسط و موصل قرار گرفته‌ای؛ هم به دریا نزدیک هستی و هم به خشکی و کوه.

منصور ساختن شهر را آغاز کرد به شام و جبل و کوفه و واسط و بصره نوشت تا بنایان و کارگران بیامدند، و از کسانی که صاحب فضل و عدالت و عفت و امانت بودند و از هندسه آگاهی داشتند، جماعتی را برگزید تا بدان مهم دست یازند. از جمله کسانی که احضار کرد یکی حجاج بن ارطاة، و یکی ابوحنیفه بود. فرمان داد تا نقشه شهر را با خاکستر بکشند، و بر آن خاکستر تخم پنبه ریختند و آتش در آن زدند و چون آتش گرفت، او در آن نگرست و بر نقشه آگاهی افت؛ و فرمان داد تا بر آن نقشه پی‌ها را کنند. چهار تن از سرداران خود را فرمان داد که هر یک بر ناحیه‌ای نظارت کنند، و ابوحنیفه را به شمردن آجرها و خشت‌ها مأمور کرد. منصور می‌خواست او را منصب قضا و مظالم دهد، ولی او نپذیرفت. منصور سوگند خورد که دست از او بر نمی‌دارد، تا کاری بر عهده گیرد. او نیز شمردن آجرها و خشت‌ها را بر عهده گرفت. منصور فرمان داد که عرض پایه بارو در پایین پنجاه ذراع باشد، و در بالا بیست ذراع؛ و درون پایه‌ها نی و چوب گذاشت، و با دست خود نخستین خشت را بنهاد و گفت: «بسم الله و الحمد لله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین». آن‌گاه گفت: بسازید، خداوند مبارک گرداند. چون به مقدار یک قامت بالا آمد، خبر از ظهور محمد المهدی دادند. او کار ساختمان را رها کرد

و به کوفه آمد تا آن‌گاه که از نبرد محمد و برادرش فراغت یافت. پس از مدینه ابن هبیره، به بغداد نقل کرد و بنای خانه‌ها همچنان ادامه داشت. با خالد بن برمک مشورت کرد که ایوان مداین را ویران سازد و مصالح آن را در ساختن شهر به کار برد. او گفت من صلاح نمی‌دانم، زیرا این بنا از نشانه‌های قدرت اسلام و فتوحات عرب است و در آنجا نمازگاه علی بن ابی طالب است. منصور او را به دوست‌داشتن ایرانیان متهم ساخت و فرمان ویران‌ساختن کاخ سفید را داد. دیدند پولی که صرف ویران‌ساختن آن می‌شود از پولی که برای خریدن مصالح جدید صرف می‌شود، بیشتر است. این بود که فرمان داد از خراب‌کردن آن کاخ دست بدارند. خالد گفت کاش به کار خود ادامه می‌دادی تا زین پس نگویند او از ویران‌کردن بنایی که دیگران برآورده بودند عاجز آمد. منصور از او روی گردانید. و بنا را به حال خود گذاشت.

منصور فرمان داد تا دروازه‌های شهر واسط را کنند و بر باروی بغداد نصب کردند. نیز دری از شام و دری از کوفه آوردند. بنای بغداد مدور بود. قصر خود را در وسط قرار داد، تا فاصله همه مردم با او یکسان باشد. مسجد جامع در کنار قصر شهر بود، شهر را دو بارو بود. باروی درونی بلندتر از باروی بیرونی بود. قبله مسجد را حجاج بن اڑطاة نهاد. وزن هر خشتی که در آن به کار می‌بردند صد و هفده رطل بود، و طول آن یک ذراع در یک ذراع. در خانه‌های جماعتی از دبیران و سرداران او، به درون صحن مسجد باز می‌شد. بازارها درون شهر بود، آنها را به ناحیه کرخ منتقل کرد، زیرا غریبه‌ها شب‌ها به آنجا می‌آمدند و در همانجا می‌خوابیدند. پهنای کوچه‌ها را چهل ذراع قرار داد. مقدار هزینه مسجد و قصر و بازارها و فصیل‌ها و خندق‌ها و درها، چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه هزار درهم شد. به استاد بنا در روز یک قیراط مزد می‌دادند، و به روز کاری (کارگر؟) دو حبه. چون پرداخت مردها و هزینه‌های دیگر به پایان می‌آمد، هر چه نزد سران مانده بود از آنان باز پس می‌گرفت. چنان‌که پانزده درهم نزد خالد بن الصلت باقی ماند، او را به حبس افکند و آن پانزده درهم را از او بگرفت.

ولیعهدی مهدی و خلع عیسی بن موسی

سفاح چنان بنا نهاده بود که عیسی بن موسی بن علی، بعد از منصور خلافت یابد، و او را به کوفه فرستاده بود، و او همچنان در کوفه بود. چون مهدی به سن رشد رسید، پدرش

منصور خواست تا او را در ولایت مهدی بر عیسی مقدم دارد. به هنگام نشستن او را اکرام می‌کرد و بر دست راست خود می‌نشانند و عیسی را بر دست چپ. روزی در این باب با عیسی سخن گفت، که او بعد از مهدی خلافت یابد. عیسی گفت: پس آن سوگندی که بر گردن من، و گردن مسلمانان است چه می‌شود؟ و این پیشنهاد را نپذیرفت. منصور خشمگین شد و چندگاهی او را از خود دور داشت، و همواره مهدی را پیش از او اجازه ورود می‌داد، آن‌گاه عمش عیسی بن علی و عبدالصمد را، و پس از آن عیسی داخل می‌شد، و زیر دست مهدی می‌نشست. منصور همچنان ناخشنودی خود را از او آشکار می‌کرد، تا آن‌گاه که در سال سیزدهم خلافتش، او را از کوفه عزل کرد و محمد بن سلیمان بن علی را به جای او فرستاد. عیسی خود نیز از ابرام منصرف شد، و منصور برای مهدی، به ولایت مهدی بیعت گرفت و عیسی را بعد از او قرار داد. گویند او را یازده هزار هزار درهم عطا کرد. اما اینکه منصور افراد سپاهی را در راه گماشت، تا او را بیازارند و اینکه خالد بن برمک و جماعتی از شیعه را برانگیخت که شهادت دهند که او خود را از خلافت خلع کرده است، چیزهایی است که در خور منصور با آن دادگری اش نیست؛ و هیچ یک از آن اخبار درست نیست. ما نیز از آوردن آنها خودداری کردیم.

خروج استاذسیس

او مردی بود که دعوی پیامبری داشت. در اطراف خراسان دعوت می‌کرد. قریب به سیصد هزار جنگجو از مردم هراة و بادغیس و سجستان گرد او جمع آمدند. اَجْثَمُ^۱ المروودی عامل مروالروود سپاهی به جنگ او فرستاد. استاذسیس با اجثم و همه اصحابش نبرد آغاز کرد و او را و همه سپاهیان را که به یاری او آمده بودند تارومار ساخت.

منصور در بردان^۲ بود. خازم بن خَزِیمه را با دوازده هزار جنگجو به نزد مهدی فرستاد. مهدی او را امیر جنگ خود ساخت، و او را با بیست هزار سپاهی روانه نبرد با استاذسیس کرد. خزیمه سپاه خود را تعبیه داد و هیثم بن شعبه بن ظهیر را بر میمنه قرار داد و نهار بن حُصَین السعدی را بر میسره، و بکار بن مسلم^۳ العقیلی را بر مقدمه بفرستاد،

۲. بردان

۱. اجثم

۳. مسلم

و علم را به دست زبرقان داد. آنگاه آنان را از جایی به جایی، و از خندقی به خندقی می‌کشانید، تا در نهایت برای خود خندقی حفر کرد، که چهار در داشت. یاران استاذسیس بیل و کلنگ درآوردند، تا خندق را پر کنند. نخست از آن در که بکارین مسلم ایستاده بود آغاز کردند. بکار نبرد در پیوست و آنان را از آنجا دور ساخت. پس به طرف دری که خازم بن خزیمه ایستاده بود حمله آوردند. در این حمله سردار سپاه استاذسیس مردی از سجستان بود، به نام حریش. خازم، هیثم بن شعبه را گفت که از در بکار بیرون رود و بر سپاه استاذسیس از عقب حمله کند. آنان در این ایام چشم به راه آمدن ابوعون و عمرو بن مسلم بن قتیبه بودند. خازم خود با حریش به نبرد پرداخت. ناگاه پرچم‌های سپاه هیثم، از پشت سرشان آشکار شد و بانگ تکبیر برداشتند و بر آنان حمله ور شدند. در این نبرد بسیاری از یاران استاذسیس کشته شدند. هفتاد هزار تن کشته و چهارده هزار تن اسیر. استاذسیس هم با چند تن به کوه پناه جست. خازم او را محاصره کرد و همه اسیران را بکشت. در این حال ابوعون و عمرو بن مسلم برسیدند. استاذسیس به حکم ابوعون گردن نهاد. او گفت تا استاذسیس و فرزندانش رابندهای آهنین نهند و باقی را آزاد کنند و ماجرا را به مهدی نوشت، و مهدی به منصور نوشت. گویند که استاذسیس پدر مراجل مادر مأمون بود. و دایی مأمون غالب نام داشت، و همان کسی است که فضل بن سهل را به قتل رسانید.

حکومت هشام بن عمرو التغلبی^۱ بر سند

در این ایام منصور، عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن ابی صُفْرَه، ملقب به هزار مرد، حاکم سند بود. محمد المهدی (نفس زکیه) پسر خود عبدالله، معروف به اشتر را به بصره فرستاد تا برای پدر دعوت کند. عبدالله بن محمد از بصره به سند نزد عمر بن حفص که دعوی تشیع داشت رفت. عبدالله اسبی به او پیشکش کرد تا به دیدارش نایل آید. پس او را به بیعت با محمد المهدی پدر خود دعوت کرد. او نیز پذیرفت و با او بیعت کرد، و او را نزد خود فرود آورد و پنهان ساخت. آنگاه سران لشکر و بزرگان شهر را دعوت کرد، آنان نیز قبول کردند و علم‌های سیاه را بردیدند. او برای خود جامه‌ای سفید دوخت که به هنگام ادای خطبه می‌پوشید. امیر در این حال بود که خبر قتل محمد

۱. التغلبی

المهدی به او رسید. نزد پسرش اشتر آمد، و تعزیت مرگ پدر بدو داد. اشتر گفت: راز من فاش گردیده و خون من برگردن تو است. عمر بن حفص گفت تو را نزد یکی از پادشاهان بزرگ سند که جانب پیامبر (ص) را نیکو رعایت می‌کند، می‌فرستم، که به وفاداری معروف است، و اشتر را نزد او فرستاد، و از آن پادشاه پیمان گرفت که او را نیکو دارد. اشتر نزد او بماند.

کم‌کم چهار صد تن از زیدیه، خود را به او رسانیدند. این خیر به منصور رسید و عمر بن حفص را از فرمانروایی سند عزل نمود، و به اندیشه فرو رفت که چه کسی را به سند فرستد. تا روزی هشام بن عمرو التغلبی را دید که سواره می‌رفت. هشام چند لحظه‌ای دیگر به خانه منصور آمد و به ربیع حاجب گفت خواهری صاحب جمال دارم، می‌خواهم او را تقدیم امیر المؤمنین کنم. منصور در پاسخ گفت: او را بگویی اگر نیازی به زن داشته‌ام، می‌پذیرفتم، خداوند تو را جزای خیر دهد. اینک حکومت سند را به تو دادم؛ آماده رفتن باش. شرط این فرمانروایی که اکنون تو را می‌دهم این است که با پادشاه سند نبرد کنی، و اشتر را از او گرفته به من تسلیم نمایی. هشام بن عمرو به سند شد، ولی در دستگیری عبدالله الاشتر اهمال می‌کرد و منصور همواره او را بدین کار بر می‌انگیخت. قضا را مردی در سند خروج کرده بود، هشام برادر خود سفنج را با سپاهی برای سرکوبی آن مرد فرستاد. این سپاه از قلمرو آن پادشاه که عبدالله بن محمد در پناه او می‌زیست، بگذشت. سفنج اشتر را دید که در سواحل نهر مهران^۱ با دو تن از سوارانش شکار و تفریح می‌کند. سفنج خواست تا او را بگیرد. میانشان جنگ درگرفت، اشتر و همه یارانش به قتل رسیدند. هشام ماجرا به منصور بنوشت. منصور او را سپاس گفت، و فرمان داد سپاهی به جنگ آن پادشاه ببرد. او چنین کرد و بر او ظفر یافت و برکشورش مستولی شد. آن‌گاه زن و فرزند عبدالله الاشتر را که اسیر کرده بود نزد منصور فرستاد. کودکی داشت خردسال به نام عبدالله. منصور او را به مدینه فرستاد و به خاندانش تسلیم کرد. آن‌گاه در افریقیه حادثه‌ای رخ داد. منصور هشام بن عمرو را به افریقیه فرستاد، و ما در اخبار افریقیه از آن یاد خواهیم کرد.

ذکر بنای رصافه برای مهدی

چون مهدی از خراسان بازگشت، اهل بیت او از شام و کوفه و بصره بیامدند. مهدی همه را جوایزی عطا کرد و خلعت داد و مرکوب بخشید. منصور نیز چنین کرد و شهر رصافه را برای او بنا کرد. سبب آن بود که سپاهیان گاه بر در قصر او مجتمع می شدند و بانگ و خروش می کردند، منصور بیمناک شد، که مبادا آنان با هم متحد شوند و فتنه‌ای علیه او پدید آورند. قثم بن العباس بن عبدالله بن العباس، که شیخ بنی عباس بود، چاره آن کار چنان دید که میان لشکریان جدایی افکند. او غلامی از غلامان خود را تعلیم داد که در دارالخلافت، او را به خدا و پیامبران و عباس و امیرالمؤمنین سوگند دهد که کدام یک از این دو اشرف‌اند: مضر یا یمن؟ او گفت: مضر اشرف است، زیرا رسول خدا (ص) از مضر بود و کتاب خدا در میان مضر نازل شد، و خانه خدا در میان مضر است و خلیفه رسول الله مضر است. قبایل یمن که هیچ فضیلتی برای آنان ذکر نکرده بود خشمگین شدند. یکی از آنان برجست و چنان دست در لگام اسب قثم زد که نزدیک بود فرو افتد. مردی مضرى پیش آمد و دست او را از لگام دور کرد و میان دو گروه یمن و مضر کشمکش درافتاد. قبایل ربیعه، به جانبداری یمنی‌ها آمدند و خراسانیان به جانبداری مضریان؛ و به چهار گروه تقسیم شدند. قثم منصور را گفت: اکنون هر یک از این چهار گروه را با دیگری فروکوب. اینک باید پسر مهدی را با جماعتی از سپاهیان به یک سو کشی، تا آنجا خود شهری گردد و اینجا نیز شهری دیگر. منصور این رأی را پسندید و فرمود تا شهر رصافه را ساختند، و این کار را به عهده صالح، صاحب مصلی قرار داد.

کشته شدن مَعْن بن زائده

منصور، مَعْن بن زائده الشیبانی را بر سجستان حکومت داده بود. مَعْن کس فرستاد تا خراجی را که بر عهده رُتَبیل بود بستاند. رُتَبیل کالاهایی فرستاد، ولی بهای آنها را بیش از معمول حساب کرده بود. مَعْن خشمگین شد و به رُخج روان شد و بر مقدمه، برادرزاده خود یزید بن مزید بن زائده را گسیل داشت و رُخج را در تصرف آورد. مردمش را کشت و یا اسیر کرد. رتَبیل همچنان بر عزم خود استوار بود. مَعْن به بست آمد، و زمستان را در آنجا ماند. جماعتی از خوارج اعمال او را ناشایست دانستند و بر او هجوم بردند و او را در خانه‌اش زندانی ساختند و با خنجر شکمش را دریدند.

یزیدبن مزید، بر مردم سجستان سخت گرفت و کشتار بسیار کرد. این کشتار بر مردم بلاد گران آمد. یکی از آنان نامه‌ای از زبان او به منصور نوشت و در آن، از نامه‌هایی که مهدی برای او می‌فرستاد، اظهار ملالت کرده و خواسته بود که او را از آن کار معاف دارد. منصور از آن نامه خشمگین شد، و آن را برای مهدی خواند، و یزیدبن مزید را عزل کرد و به زندان افکند. کسانی در مدینه‌السلام بغداد از او شفاعت کردند، ولی او همچنان رانده درگاه بود، تا آن‌گاه که او را به سوی یوسف البرم به خراسان فرستادند و ما بعد از این در آن باب سخن خواهیم گفت.

عاملان نواحی در ایام سَفَّاح و منصور

چون با سَفَّاح بیعت شد، عم خود داودبن علی را امارت کوفه داد و مقام حاجبی خود را به عبداللّه بن بَسَّام و ریاست شرطه خود را به موسی بن کعب و دیوان خراج را به خالدبن برمک سپرد. عم خود عبداللّه بن علی را به سوی ابوَعَوْن عبدالملک بن یزید به شهرزور فرستاد [و برادر زاده خود عیسی بن موسی را به سوی حسن بن] ^۱ قَحْطَبَه و یحیی بن جعفر بن تَمَّام بن العباس را به سوی حَمَید بن قَحْطَبَه در مداین و ابوالیقظان عثمان بن عُروَه بن محمد بن عمار بن یاسر را به اهواز به یاری بسام بن ابراهیم فرستاد و سرزمین خراسان را به ابومسلم سپرد، و ابومسلم ابوداود خالدبن ابراهیم را به امارت خراسان نصب کرد. و عم او عبداللّه بن علی، برادر خود صالح را بر مقدمه به جنگ مروان فرستاد، و ابوَعَوْن بن یزید را نیز با او همراه ساخت. چون پیروز شد و بازگشت ابوَعَوْن را در مصر نهاد و خود در شام به حکومت پرداخت.

سَفَّاح برادر خود منصور را به حکومت جزیره و ارمینیه و آذربایجان فرستاد او نیز یزیدبن اسید ^۲ را امارت ارمینیه داد، و محمدبن سُول را امارت آذربایجان و خود در جزیره فرود آمد.

چون ابومسلم امارت خراسان یافت، محمدبن الاشعث [الخزاعی] را حکومت فارس داد، و این بعد از قتل ابوسلمه ^۳ خَلَّال بود. از آن سوی نیز سَفَّاح، عیسی را به فارس فرستاد ولی محمدبن الاشعث الخزاعی او را راه نداد. آن‌گاه عم خود اسماعیل را به

۱. مطلب میان دو قلاب، افزوده از طبری است. ذیل حوادث سال ۱۳۲.

۲. ابوسلمه

۳. اسد

فارس فرستاد. نیز پسر برادر خود موسی را حکومت کوفه داد، و سفیان بن معاویه المهلبی را حکومت بصره و منصور بن جمهور را حکومت سند و عم خود داود را به حجاز و یمن و یمامه فرستاد؛ آنگاه او را بر بصره و ناحیه دجله و بحرین و عمان گماشت. چون داود در سال ۱۳۳ بمرد، محمد بن یزید بن عبدالله بن عبدالمدان را به جای او منصوب کرد و زیاد بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثی را، که ابن عم محمد بن یزید بود، امارت مکه و مدینه داد. هم در این سال محمد بن الاشعث را به افریقیه فرستاد و او آن ناحیه را فتح کرد.

در سال ۱۳۴، رئیس شرطه، موسی بن کعب را به جنگ منصور بن جمهور گسیل داشت و او را امارت سند داد، و به جای او مسیب بن زهیر را ریاست شرطه داد. محمد بن یزید بن عبدالله در این سال بمرد. سقاح، علی بن ربیع بن عبدالله الحارثی را به جای او معین کرد.

چون منصور به خلافت رسید، و عبدالله بن علی، و ابومسلم عسین آغاز کردند، ابوداود خالد بن ابراهیم را امارت خراسان داد و صالح بن علی را حکومت مصر، و حکومت شام را به عبدالله بن علی. چون در سال ۱۴۰ خالد بن ابراهیم بمرد، عبدالجبار بن عبدالرحمان نیز، یک سال پس از حکومتش سر به عسین برداشت، منصور پسر خود مهدی را به خراسان فرستاد و در مقدمه خازم بن خزیمه برفت و بر عبدالجبار ظفر یافت.

در سال ۱۴۰، سلیمان بن علی، عامل بصره بمرد، و سفیان بن معاویه به جای او امارت یافت. در سال ۱۴۲ او نیز سر به شورش برداشت و منصور، عمر بن حفص بن ابی صُفره را به جای او فرستاد. در این سال حمید بن قحطبه حکومت مصر یافت و بر جزیره و ثغور و عواصم، برادر خود عباس بن محمد را حکومت داد و پیش از او یزید بن اُسَید در آنجا بود. همچنین، عم خود اسماعیل بن علی را از موصل عزل و مالک بن الهیثم الخُزاعی را جانشین او کرد. در سال ۱۴۳، هیثم بن معاویه را عزل کرد و به جای او امارت مکه و طایف را به سری بن عبدالله الحارث بن العباس داد. او را از یمامه آورد، و قُثم بن العباس بن عبدالله بن العباس را از یمن به جای او فرستاد. نیز حمید بن قحطبه را از مصر عزل کرد، و نوفل بن فرات را جانشین او ساخت. آنگاه او را نیز عزل کرد و یزید بن

حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صُفْرَه را، به جای او امارت داد. در سال ۱۴۵، محمد بن خالد بن عبدالله القسری را حکومت مدینه بخشید، ولی در موضوع محمد بن عبدالله بن الحسن^۱ او را برکنار ساخت و ریاح بن عثمان المزنی را جانشین او کرد. چون او به دست اصحاب محمد المهدی کشته شد، عبدالله بن الربیع الحارثی را به مدینه فرستاد. چون در سال ۱۴۵ ابراهیم برادر محمد المهدی کشته شد، منصور سالم بن قتیبة الباهلی را امارت بصره داد، و پسرش جعفر را به جای مالک بن الهیثم فرستاد و با او حرب بن عبدالله را که از اکابر سردارانش بود، روانه ساخت. پس در سال ۱۴۶، سالم بن قتیبة را از بصره عزل و محمد بن سلیمان را جانشین او کرد، و عبدالله بن الربیع را از مدینه عزل کرد و جعفر بن سلیمان را به جای او فرستاد، و سری بن عبدالله را از مکه معزول ساخت و عم خود عبدالصمد علی را به مکه فرستاد.

در سال ۱۴۷ منصور، محمد بن سلیمان بن علی را به جای عیسی بن موسی به کوفه فرستاد زیرا به سبب موضوع ولایت عهدی، بر عیسی خشم گرفته بود. و محمد بن السفاح را به جای محمد بن سلیمان به بصره فرستاد. اما او از این شغل استعفا خواست و به بغداد مراجعت کرد. و پس از چندی بمرد. او عُقبَة بن سلم^۲ را به جای خود در بصره نهاده بود، منصور نیز آن را تصویب فرمود، و جعفر بن سلیمان را امارت مدینه داد. در سال ۱۴۸، بدان سبب که کردها در اطراف فساد کرده بودند، خالد بن برمک را بدان نواحی فرستاد.

در سال ۱۴۹، عم خود عبدالصمد را از مکه عزل کرد، و محمد بن ابراهیم را به جای او فرستاد.

در سال ۱۵۰، جعفر بن سلیمان را از مدینه عزل کرد و حسن بن یزید بن الحسن بن علی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۵۱، عمر بن حفص را از سند عزل نمود و هشام بن عمرو التغلبی را امارت آن دیار داد، و یزید بن حاتم را از مصر به یاری او فرستاد. و محمد بن سعید را امارت مصر داد. هم در این سال – چنانکه گفتیم – معن بن زائده در سجستان کشته شد و برادرزاده اش مزید^۳ بن یزید به جایش نشست، منصور نیز آن را تصویب، و بعد عزلش

۱. محمد بن ابی الحسن

۲. سالم

۳. یزید

کرد. و در این سال عقیبه بن سلم از بصره برفت، و جای خود را به نافع بن عقبه داد. عقبه بن سلم^۱، در بحرین به جنگ رفت و سلیمان بن حکیم العبیدی^۲ را بکشت. منصور به سبب آنکه او اسیرانشان را آزاد کرده بود، بر او خرده گرفت و عزلش نمود، و جابر بن توبه^۳ الکلابی را به جای او فرستاد، سپس او را نیز عزل کرد، و جای او را به عبدالملک بن ظبیان النمیری^۴ داد. او را نیز عزل کرد و هیثم بن معاویه العکی را به جای او گماشت.

منصور، در این سال، محمد بن ابراهیم الامام را حکومت مکه و طایف داد، سپس او را عزل کرد و ابراهیم، پسر برادرش یحیی بن محمد را به جای او فرستاد. و اسماعیل بن خالد بن عبدالله القسری را امارت موصل بخشید. اسید بن عبدالله، امیر خراسان بمرد و حُمید بن قحطبه را امارت خراسان داد.

در سال ۱۵۳ عیید بن بنت ابی لیلی بمرد، و شریک بن عبدالله النخعی به جای او مقام قضا یافت، و یزید بن منصور امارت یمن گرفت.

در سال ۱۵۴، برادر خود عباس را از جزیره عزل کرد و مالی فراوان از او مطالبه نمود، و به جای او موسی بن کعب الخثعمی را بدانجا فرستاد، و سبب عزل او شکایت یزید بن اسید بود از او؛ و او همواره بر عباس خشمگین بود، تا آنگاه که بر عم خود اسماعیل خشم گرفت. برادران او، که دیگر عموهای منصور بودند، از برادر خود شفاعت کردند، عیسی بن موسی گفت: یا امیرالمؤمنین، اینان به شفاعت برادر خود آمده‌اند و حال آنکه تو از فلان زمان بر برادر خود خشم گرفته‌ای و کسی از آنان در آن باب با تو سخنی نمی‌گوید، منصور بدین سخن از برادر خشنود شد.

در سال ۱۵۵، محمد بن سلیمان را از کوفه عزل کرد و عمرو بن زُهَیر الصَّبَی را به جای او فرستاد. عمرو بن زُهَیر برادر مسیب رئیس شرطه او بود. از علل عزل او یکی آن بود که عبدالکریم بن ابی العوجاء دایی مَعْن بن زائده را به اتهام زندقه زندانی کرد، و منصور به او نامه‌ای نوشت که در کار او نظر کند، ولی پیش از رسیدن نامه او را کشته بود. منصور از شنیدن این خبر خشمگین شد. همچنین عم خود عیسی را نیز از فرمانروایی

۲. العدوی

۴. النهیری

۶. عمر

۱. سالم

۳. مومه

۵. عبدالله

عزل کرد و گفت: او بود که مرا گفت تا او را حکومت دهم. و هم در این سال حسن بن زید را از مدینه عزل کرد، و عم خود عبدالصمد بن علی را حکومت مدینه داد. در این سال حکومت اهواز و فارس به عهدهٔ عمار بن حمزه بود.

در سال ۱۵۷، سعید بن دعلج را که رئیس شرطهٔ بصره بود به بحرین فرستاد و پسرش تمیم را نیز با او روانه فرمود. نیز سوار بن عبدالله قاضی بصره بمرد و عبیدالله بن الحسن بن الحُصَین العنبری^۱ به جای او بر مسند قضا قرار گرفت. نیز محمد بن سعید الکاتب را از مصر عزل نمود و مطر از موالی جعفر المنصور را به جای او گماشت. نیز هشام بن عمر را از سند عزل کرد و معبد بن الخلیل را به جای او امارت داد.

در سال ۱۵۸، موسی بن کعب را از موصل عزل کرد، زیرا از او سعایت کرده بودند. این بود که فرزند خود مهدی را گفت که به رقه رود و چنان نماید که به بیت المقدس به زیارت می رود. آن گاه راه خود را از موصل افکند؛ و چون به موصل رسید موسی را بگیرد و بند برنهد. هم در این سال، منصور، خالد بن برمک را الزام کرده بود که سه هزار هزار درهم پردازد، و او برای احضار آن مبلغ سه روز مهلت خواسته بود، و گرنه کشته شود. خالد فرزند خود یحیی را، نزد عمار بن حمزه و مبارک الترمکی و صالح صاحب المصلی و دیگران فرستاد تا آن مبلغ را برای او بفرستند. یحیی گفت: یکی از آنان مرا با چهره ای عبوس پذیرا شد و آن مال در نهان نزد من فرستاد، و یکی دیگر مرا نزد خود راه نداد و آن مال از پی من فرستاد. عمار بن حمزه مرا اجازت داد که داخل شوم و همچنان روی به سوی دیوار داشت، حتی سر بر نگردانید که مرا بنگرد. من سلام کردم و او پاسخی سرد بگفت. من شرح حال پدر بگفتم. گفت: اگر چیزی میسر شد خواهم فرستاد. و من بازگشتم. من نزد پدر بودم که آن مال بفرستاد. در دو روز، دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم برای ما فرستادند. سیصد هزار درهم دیگر نیاز بود.

در این حال خیر شورش در موصل و جزیره و پراکنده شدن کردان به منصور رسید. منصور بر موسی بن کعب خشم گرفت و او را از موصل عزل کرد. مسیب به خالد بن برمک اشارت کرد. منصور گفت با آن کار که با او کرده ام چسان با من دل یکی کند؟ مسیب گفت: من ضمانت می کنم. منصور از باقی آن مقدار که معین کرده بود بگذشت؛ و فرمان حکومت موصل را به او و حکومت آذربایجان را به پسرش یحیی داد. هر دو به

همراه مهدی برفتند و موسی بن کعب را عزل کردند.

یحیی گوید: هنگامی که پدرم، وام شماره را که صد هزار درهم بود فرستاد، مرا گفت: آیا من دوست پدر تو نیستم؟ برخیز. و آن مال باز پس فرستاد. خالد همچنان در موصل بود، تا منصور وفات کرد. در این سال منصور مسیب بن الزهیر را از ریاست شرطه خود عزل کرد، و او را به زندان افکند و بند بر نهاد؛ زیرا او ابان بن بشیر الکاتب را چندان تازیانه زده بود که مرده بود. ابان با برادرش عمرو بن زُهَیر در ولایت کوفه شریک بود. منصور، نصر بن حرب بن عبدالله را به فارس فرستاد و ریاست شرطه بغداد را به عمر بن عبدالرحمان برادر عبدالجبار داد و مسند قضا را به عبدالله بن محمد بن صفوان. آنگاه مهدی مسیب بن الزُهَیر را شفاعت کرد و منصور او را به شغل نخستین خود بازگردانید.

نبرد با رومیان (صوائف)

از سال ۱۳۰، به سبب فتنه‌هایی که پدید آمده بود گسیل داشتن صوائف به تعویق افتاده بود. چون سال ۱۳۳ فرا رسید قسطنطین پادشاه روم به ملطیه و نواحی آن آمد و در کمخ^۱ فرود آمد. مردم ملطیه از سفاح یاری طلبیدند، هشتصد مرد جنگی به یاری آنان رفتند، ولی از رومیان منهزم شدند. رومیان ملطیه را محاصره کردند. جزیره این روزها دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران^۲ بود. مردم ملطیه امان خواستند و در عوض شهر را تسلیم قسطنطین نمودند، و خود به جزیره کوچیدند. رومیان ملطیه را ویران ساختند، و به جانب قالیقلا روی آوردند، و آنجا را فتح کردند. در این سال، ابوداود^۳ خالد بن ابراهیم از وُخُش به خُتل رفت و بر آن داخل شد. حنش بن السبیل^۴ استحکاماتی پدید نیاورده بود. ابوداود ختل را در تصرف آورد. حنش از دژ بیرون آمد و به فرغانه رفت. آنگاه به بلاد ترک درآمدند، و از آنجا نزد پادشاه چین رفتند و در همین سال صالح بن علی سعید بن عبدالله را به غزو رومیان به آن سوی ابواب فرستاد.

در سال ۱۳۵، عبدالله بن حبیب، عامل افریقیه به جزیره صِقلیه به جنگ رفت، و

۲. خراسان

۴. السبیل

۱. بلخ

۳. ابوداود بن خالد

۵. عبدالرحمان

غنایم و اسیران بسیار آورد و بر سرزمین‌هایی ظفر یافت که پیش از او کس ظفر نیافته بود. والیان افریقیه سرگرم فرو نشاندن فتنه بربرها بودند و مردم صقلیه خود را از هجوم مسلمانان در امان یافتند. و رومیان دژها را تعمیر کردند و جنگ‌گاه‌ها را استوار کردند، و دسته‌هایی از سپاهیان را مأمور ساختند که همواره در صقلیه نگهبانی دهند. گاه‌گاهی نیز به بازرگانان مسلمان در دریا برخورد کرده اموال آنان را به غارت می‌بردند.

در سال ۱۳۸ قسطنطین پادشاه روم، بار دیگر ملطیه را مورد حمله قرار داد و باروی آن را ویران نمود ولی بر مردم بیخشود. و هم در این سال عباس بن محمد بن علی همراه با عموهای خود صالح بن علی و عیسی بن علی، به جنگ رومیان رفت و آنچه رومیان از باروی ملطیه ویران نموده بودند، از نو بساخت و مردم به دیار خود بازگشتند و عباس در آنجا لشکرگاه زد. در سال ۱۳۹ صالح و عیسی از دربند حدث^۱ به روم لشکر بردند و جعفر بن حنظله البهرانی^۲ از درب ملطیه. و به سرزمین روم قدم نهادند. و در همین سال موضوع فدادادن و آزاد ساختن اسیران میان مسلمانان و رومیان پیش آمد و اسیران قالیقلا و دیگر اسیران روم آزاد شدند.

در سال ۱۴۰، عبدالوهاب بن ابراهیم الامام، همراه حسن بن قحطبه، به نبرد رومیان رفت. قسطنطین پادشاه روم با صد هزار سپاهی بیامد تا به جیحان رسید. چون از کثرت سپاه مسلمانان خبر یافت، بیمناک شده بازگشت.

پس از این صائفه، تا سال ۱۴۶ هیچ صائفه‌ای نبود. زیرا منصور سرگرم نبرد با بنی‌الحسن بود.

در سال ۱۴۶، ترکان و خزر^۳ها از باب‌الابواب بیرون آمدند، و بر ارمنیه تاختند و از مردمش جماعتی کشتند و بازگشتند.

در سال ۱۴۷ استرخان الخوارزمی با همه ترکان بر ارمنیه تاخت و غنایم و اسیران بسیار برد، و به تفلیس داخل شد و غارت کرد. حرب بن عبدالله در موصل بود با دو هزار سپاهی زیرا خوارج^۴ در جزیره کزوفری داشتند. منصور او را فرمان داد که همراه جبرئیل بن یحیی، به قتال استرخان رود. مسلمانان در این جنگ منهزم شدند و در حرب بسیاری از مسلمانان کشته شدند.

۲. مهران

۴. خوارزمی

۱. حارث

۳. حدر

و در سال ۱۴۶ مالک بن عبدالله الخثعمی، که او را مالک الصوائف می‌گفتند، و از مردم فلسطین بود، به بلاد رومیان به جنگ رفت، و غنایم بسیار به دست آورد، سپس بازگشت. چون به درب حدث [در پانزده میلی مکانی که آن را زَهْوَه می‌گویند رسید، فرود آمد و غنایم را بفروخت و سهم هر کس را بداد.]^۱

در سال ۱۴۹ عباس بن محمد بن علی، همراه با حسن بن قحطبه و محمد بن الأشعث الخُزاعی به جنگ رومیان رفتند. به سرزمین روم وارد شدند و غارت و کشتار کردند و بازگشتند. محمد بن الأشعث در راه بمرد.

[در سال ۱۵۲ عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد، به روم لشکر برد. گویند] برادرش محمد بن ابراهیم الامام بود که به روم لشکر برد.

در سال ۱۵۴ زفرین عاصم الهلالی به روم لشکر برد.

در سال ۱۵۵ پادشاه روم خواستار صلح و پرداخت جزیه شد. و یزید بن اُسَید السُّلمی به جنگ رومیان رفت.

در سال ۱۵۸ معیوف ابن یحیی از درب حدث به روم تاخت و با دشمن روبه‌رو شد و نبردی سخت کرد سپس بازگشت.

۱. متن افتادگی داشت و عبارات میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. ذیل حوادث سال ۱۴۶.

۲. معیوب

خلافت ابو عبدالله المهدی

وفات منصور و بیعت با مهدی

در سال ۱۵۸ منصور بمرد. به حج می‌رفت^۱. در بئر میمون، مرگش در رسید. شش روز از ذوالحجه گذشته بود. چون مرگ را رویاروی دید، با پسر خود مهدی وداع کرد و گفت: «هرچه بود برای تو اش مهیا کرده‌ام. اینک تو را به چند خصلت وصیت خواهم کرد، و نپندارم که به هیچ یک عمل کنی.»

منصور را صندوقی بود که دفاتر علمش را در آن می‌نهاد، و آن را قفل می‌کرد، و جز او هیچ کس را اجازت آن نبود که دست بدان برد. آن روز مهدی را گفت: «به این صندوق بنگر و آن را نیکو نگاه دار که علم پدران تو آنچه بوده و آنچه خواهد بود در این است، تا روز قیامت. اگر چیزی موجب اندوه و دل‌مشغولی تو شد در این دفتر بزرگ بنگر، اگر آنچه می‌خواستی در آن نیافتی، به دفتر دوم و سوم بنگر، تا به دفتر هفتم رسی. اگر مشکلی بر دوش تو سنگینی کرد به آن دفتر کوچک نگاه کن که هرچه خواهی در آن توانی یافت. ولی نپندارم که چنین کنی. و بدین شهر بنگر، مبادا که جای دیگر را به جای آن برگزینی، که من در آن اموالی گرد آورده‌ام که اگر ده سال خراج نیاید باری ارزاق سپاه و دیگر نفقات و هزینه خاندان و خویشاوندان و مصالح ثغور، تو را کفایت کند، پس در نگهداشت آن اموال بکوش که تو همواره وقتی پیروزمندی که بیت‌المال تو آبادان باشد. ولی نپندارم که چنین کنی.»

و نیز تو را به اهل بیت تو وصیت می‌کنم، که آنان را گرامی داری و به آنان نیکی کنی و همواره در هر کار بر دیگرانشان مقدم سازی و مردم را به متابعت و اداری و منبرها را به آنان واگذاری. زیرا پیروزی و عزت تو بسته به پیروزی و عزت آنها است و آوازه آنان

۱. از حج می‌آمد.